

اندیشه به دانه‌ای می‌ماند که زمانی درخت می‌شود

برخی می‌پندارند: اندیشه‌ای که چندان خواستاری ندارد، چون اکنون تکان‌دهنده نیست، ارزشی هم ندارد. برای این پندار پژوهش در مورد اینگونه اندیشه‌ها، که خریدار ندارند، سودبخش نیست. از این دیدگاه انسان باید بتواند بازدهی اندیشه خود را پیش‌بینی کند و اگر او بازدهی اندیشه‌ی خود را ناچیز می‌بیند بهتر است از پی‌گیری و کاوش در آن اندیشه خودداری کند.

شاید این پندار در مورد کردار یا گفتاری درست باشد ولی در مورد "اندیشه" نادرست است. چون اندیشه برآیند برخورد آگاهی‌ها و دانستنی‌ها در انسان است و هیچگاه بی ارزش نیست. همیشه در یک اندیشه ارزشی وجود دارد ولی در هر زمانی ارزش آن شناخته شده یا درخور ارزشیابی نیست. گاهی خود اندیشه سودبخش نیست ولی او می‌تواند برانگیزنده‌ی اندیشه‌ی بزرگ و سودبخشی بشود. چه بسا اندیشمندانی از پرسش ساده‌ی کودکی برانگیخته شده‌اند و برای پاسخ دادن به آن پرسش ساده سالها به پژوهش و کاوش پرداخته‌اند ولی آنها نمی‌توانسته‌اند که برآیند پژوهش خود را پیش‌بینی کنند.

یکی از بنیان‌گزاران دانش مدرن "ایساک نیوتن" بوده است. افتادن سیبی از درخت او را به اندیشه برمی‌انگیزد: چه نیرویی سیب را به سوی زمین می‌کشد؟ هزاران هزار سال انسان افتادن میوه‌ها را از درختان می‌شناخت ولی او چنین پرسشی را از خود نکرده بود شاید برای اینکه او به نیروی آسمانی عقیده داشت ولی نیوتن نیرو و ماده را به هم پیوسته می‌دانست و نیروی جدا از ماده را باور نمی‌داشت. نیازی به این اشاره نیست که پیشرفت تمدن در جهان به دانشی بستگی داشت و دارد که نیوتن آنرا پایه نهاده است و پی‌بردن به نیروی کشش زمین از یافته‌های بزرگ او بود. اگر در آن زمان نیوتن از کشش کلیسا می‌پرسید، به آسانی پاسخ خود را می‌گرفت، بیهوده در کار پدر آسمانی کنجکاو نمی‌کرد. چون پرسش او از اندیشیدن در مورد چیزی بود که او نمی‌دانست و او به همه‌ی دانستنی‌هایی که در تورات و انجیل بودند شک می‌ورزید.

یکی از پرسش‌هایی که زرتشت از اهورامزدا داشت این است: چرا ماه فزاینده و سپس کاهنده است؟ دانشمندان، بدون آنکه پرسش زرتشت را شنیده باشند، پس از دو هزار سال به آن پاسخ می‌دهند. البته برخی براساس عقیده خود در این پندارند که این پرسش‌ها به چه کار می‌آیند؟، چه دردی را مداوا می‌کنند؟، دانستن و شناخت گردش ماه چه سودی دارد؟ شاید من هم پاسخ برنده‌ای برای این پندارها نداشته باشم ولی انسان از آغاز پیدایش خود در پژوهش و کاوش است و زندگی بدون جویندگی مرگ انسان است. شناخت انسان از پدیده‌های هستی راهنمای سازندگی و گره‌گشای دشواری‌های زندگی او است.

هسته‌ی اندیشه همیشه زمینه‌ی گسترش و رشد ندارد یا خام و ناتوان است ولی این امکان وجود دارد که، در زمان و مکانی دیگر، در آمیزش با اندیشه‌های دیگر، اندیشه‌ی توانایی را باردار کند. گسترش اندیشه‌های نو به جهان سیمای نوینی می‌بخشند، گاهی زیباتر و زمانی زشت‌تر از سیمای پیشین. میوه‌های اندیشه همیشه شیرین و جان‌بخش نیستند گاهی هم تلخ و زهرآگین می‌شوند. جان‌بخشی یا جانکاهی اندیشه‌ای به زمینه‌ی فرهنگی مردمی بستگی دارد که تخم اندیشه در آن کاشته می‌شود "در باغ لاله روید و در شوره زار خار".

اروپایی‌ها برای نخستین بار در چین با باروت آشنا شده‌اند که چینی‌ها سدها سال پیش از آن زمان باروت را در جشن‌هایشان به کار می‌برده‌اند. چینی‌ها از سوختن باروت برای شادمانی ایزدها یا ترساندن دیو‌هایی که در باور آنها بوده‌اند سود می‌بردند. یعنی مردم باروت را در جشن‌هایی، که بر اساس پندارها "خرافات" آنها بوده‌اند، به کار می‌برده‌اند. آذرخش باروت جرقه‌ی شگفتی را به خرمن اندیشه‌ی اروپایی‌ها وارد می‌کند و همین شراره کشورهای اروپا را در کشورگشایی و جهانگیری یاری می‌رساند. اندیشه‌ی بهره‌گیری از نیروی باروت به آنگونه پیشرفت تمدن را در جهان دگرگون ساخته است که بیایند آن را امروز می‌تواند در دست یافتن به نیروی هسته‌ای تماشا کرد.

در این نوشتار سخن از توانایی و ارزش اندیشه است. بیشترین اندیشه‌های نو در زمانی که زاییده شده‌اند نه تنها خریداری نداشته بلکه با آتش اندیشه‌سوزان هم روبرو بوده‌اند. کسانی که پیرو عقیده‌ای هستند و اندیشه‌های شناخته شده را، بدون شناخت، ستایش می‌کنند آنها فروشنده‌ی اندیشه هستند نه اندیشمند. چون آنها از پدیده‌ای سخن می‌گویند که از ایمان آنها برمی‌خیزد نه از بینشی که پرورده‌ی آگاهی خودشان باشد. البته برآیند اندیشه‌ی دیگران می‌تواند با بینش کسانی آمیخته شود و جهان‌بینی آنها را دگرگون سازد.

اندیشمند از آگاهی‌ها، شناخت، برخورد و بررسی پدیده‌ای به اندیشه‌ای آستن می‌شود او اندیشه‌ی تازه‌ای را، بر اساس منش و بینش خودش، می‌زاید. اندیشه‌ی تازه بسان دانه‌ای است که در زمین می‌شکافد و جوانه می‌زند و گاهی درخت می‌شود. سود و زیان یا گسترش این جوانه به زمینه‌ای بستگی دارد که در آن پرورده می‌شود.

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

همین حافظ، که بیشترین روشنفکران از شیرینی سخنش در شگفت هستند، سخنانی براساس جهان‌بینی خودش سروده است و او هرگز نمی‌دانسته است که پس از 800 سال استادان سخن از گفتار او برانگیخته می‌شوند. مهم این نیست که حافظ چه کرداری داشته است. مهم این است که هر کس، در خور گنجایش دانش خودش، از اندیشه‌ی حافظ ارزشی را برداشت می‌کند. اندیشه‌ی او نه تنها نخشکیده بلکه به ارزش آن در بینش خردمندان افزوده شده و در پندار سیاه‌فکران، به لسان الغیب، کاهش یافته است. شاید حافظ، برای پیمان‌های یا از ترس تازیانه، حاکمی را ستایش می‌کرده است ولی گوهر اندیشه‌ی او در هسته‌ی سروده‌هایش نهفته است.

برخی می‌پندارند که ما امروز به چامه و سروده‌هایی که دانش یا فلسفه‌ای را به روشنی بیان نمی‌کنند نیازی نداریم چون دانش امروز راه و روش بهتر زیستن را بررسی کرده است و ما می‌توانیم بهترین آنها را برای خود برگزینیم. همین اندیشه هم، که ما را به اندیشه نکردن راهنمایی می‌کند، بی‌ارزش نیست زیرا خودباختگی این کسان دیگران را به خود می‌آورد که به اندیشیدن در این مورد بپردازند.

اندیشمندان اروپا از بازنگری و بررسی اسطوره‌های یونان توانسته‌اند به پرده پروری دین‌های سامی پی‌ببرند و پایه‌های دموکراسی را بر اساس بینش فراموش شده‌ی یونان کهن پیشنهاد کنند. اندیشه‌های یونان پیشین با بینش اروپایی‌ها، در آن زمان که فرسودگی مسیحیت را شناخته بوده‌اند، سازگاری داشت. از ساده‌انگاری است که برخی از روشنفکران گمان می‌کنند که می‌توان از دستگاه اندیشه‌ی اروپایی‌های رونوشت گرفت و بر مردم ایران، که در آلودگی فرهنگی به خواب رفته‌اند، وارد ساخت. این کسان از تنگ‌نگری می‌پندارند که ایرانیان با نوشتن قانون اساسی بر پایه‌ی حقوق بشر، بدون پاکسازی بینش مردم از آلودگی‌های مذهبی، به دموکراسی می‌رسند.

هر فنی یا دانشی حتا اندیشه‌ای را می‌تواند از دیگران آموخت، خرید یا دزدید و با دروغ هم می‌توان چشم و گوش مردم را از راستی برگردانید. ولی، بینش فرهنگی را نمی‌توان از کسانی رونوشت برداشت و به مردمی دیگر فرو کرد، فرهنگ باید از درون اندیشه‌های خود مردم بجوشد. تا مردمی بینش دموکراسی نداشته باشند، با هیچ قانون و نمایشی، آن مردم نمی‌توانند به دموکراسی برسند.

چنانچه گفته شد فرهنگ تراوش اندیشه‌های بنیادی است. چنین اندیشه‌هایی در درازای زمان دگرگون، پاره پاره، پوشیده به پوشش‌های زشت یا زیبا و از بینش مردم دور می‌شوند ولی بیشترین آنها با سیمایی دیگری در لابلای واژه‌ها، داستان‌ها، اسطوره‌ها، خرافه‌ها و آیین‌های اجتماع پنهان می‌مانند. پاره پاره‌های اندیشه در کتاب تاریخ نگاشته نمی‌شوند که کسی بتواند آنها را به آسانی گردآوری کند.

منوچهر جمالی از لابلای واژه‌ها، اسطوره‌ها و نوشته‌های کهن‌ترین دین‌های ایران به ساختار فرهنگ ایران پی‌برده و بخش‌های پرارزش آن را از زیر خاشاک زمان بیرون کشیده است. او روشن می‌کند فرهنگ ایران، که بسیار پیشرفته‌تر از فرهنگ یونان کهن بوده، براساس بینش زاینده‌گی و نوشوندگی بنا شده است. یعنی هر پدیده‌ای از پدیده‌ی دیگری پیدایش یا زاینده می‌شود. همان گونه که در دانش امروز هم از زاینده شدن ستارگان و کهکشان‌ها سخن می‌گویند. منوچهر جمالی روشن می‌کند که در فرهنگ ایران خدا و جانداران با هم پیوند تنگاتنگ دارند و هیچگاه از یکدیگر بریده و جدا نمی‌شوند. خدا تخمی است خودزا بسان انسان که از آمیزش خدایان زاینده می‌شود. خیلی کوتاه می‌توان گفت که در فرهنگ ایران انسان به نیروی خرد آراسته شده است، او از پدیده‌های هستی برآمده و خودش توانایی دارد که بهشت را در روی زمین بسازد، او مخلوق کسی نیست، نیاز به رسول و پیروی از احکام خدایی را ندارد.

در این اندیشه می‌بینیم که فرهنگ باستانی ایران، که برخی آن اندیشه‌ها را خرافه و بی‌ارزش می‌پندارند، چندان از دانش پیشرفته‌ی امروز دور نبوده ولی تا کنون کسی آن را شناسایی نکرده است. از دیدگاه دانش هر سلول جاندار، چه از گیاه و چه از جانور، توانایی دارد که خودش را بارها بیافریند. یعنی هر سلولی تخم خودزا است و در آمیزش با پدیده‌های هستی سلول‌های زاینده‌ی دیگری را هم به وجود می‌آورد. به زبانی ساده در فرهنگ ایران همه‌ی جانداران پیوند انبوهی از خدایان هستند و خودشان خدا و خدا آفرین می‌باشند. می‌بینیم که این فرهنگ نه تنها با تصورهای دین‌های سامی در تضاد است بلکه می‌تواند با دانش امروز هم هماهنگی داشته باشد چون این فرهنگ پیوسته در نوشوندگی و نوزایی است.

البته می‌توان پرسید که پژوهش و شناخت این فرهنگ، که در خودآگاه ما فراموش شده است، چه سودی دارد. مگر هر کس که بخواهد آزادانه اندیشه کند نیاز به شناختن اندیشه‌ی پیشینیان و منشور آزادی کوروش را دارد. باید بگویم که راه رسیده ایرانیان به آزادی از راه شناخت فرهنگ خودشان می‌گذرد. چون در این اندیشه انسان آزاد و آراسته به خرد است و هیچ خدایی یا خالقی بر او حاکم نیست. حکومت هر مردمی از بینش همان مردم ساختار پیدا می‌کند. در بینشی که خرد انسان کارگشای دشواری‌ها است انسان در آن دیدگاه آزاد است و خرد او زاینده‌ی اندیشه‌های تازه خواهد بود. در عقیده‌ای که انسان به اراده‌ی خالقی به وجود آمده است انسان عید همان خالق است و تا خود را از بردگی این خالق رها نکند برده و بنده‌ی او خواهد ماند. البته هر کس نیازی به شناختن منشور کوروش را ندارد ولی در جامعه‌ای که امکان راست‌گفتاری نیست می‌تواند خواندن یک سنگ‌نوشته هم سودبخش باشد. زیرا در اجتماعی که احکام شریعت، قصاص و جهاد، حکمفرماست، تنها تاریخ‌فکران امکان گفتار دارند، مردم نمی‌توانند تضادهای شریعت و حقوق بشر را بشناسند و دروغ‌پردازان، که با دروغ چهره‌ی زشت خود را پنهان کرده‌اند، در مردم پخش می‌کنند که "اسلام هیچ تضادی با منشور حقوق بشر ندارد".

این است که هر ایرانی به این آگاهی نیاز دارد که بداند: تا زمانی که او زمینه‌ی اندیشه‌ی خود را از آلودگی‌های مذهبی پاک نکند او نمی‌تواند اندیشه‌ای را به راستی بررسی کند. شاید برخی هم با شناختن منشور کوروش بهتر بتوانند پسماندگی اجتماع کنونی ایران را بشناسند و بدانند که بینش ایرانیان در درازای زمان پس‌رفت کرده است. در این نوشتار از اندیشه‌ای سخن رانده می‌شود که هسته‌ی آن در درون کسی بارور شده باشد و میوه‌ی آن از راه گفتار به برون تراوش کند. کسی که به عقیده‌ای ایمان دارد، او از خودش اندیشه‌ای ندارد، او سرسپرده‌ی ایمانش است، او خرد خود را در اختیار ایمانش گذارده است. همه‌ی تلاش یک مسلمان آرایش دادن احکام اسلامی است. او هرچه را که در این احکام زشت باشند تعبیر و تفسیر می‌کند تا آن زشتی‌ها را پنهان سازد. سازندگان اسلام‌های راستین همگی دروغ‌پرداز و انسان‌ستیز هستند. اندیشه‌ی آنها در راستای ایمانشان است و برای پوشاندن زشتی‌ها و پوشیدگی‌های احکام اسلامی به هر راهی، که بتوانند به دروغ‌های مردم فریب پردازند، فکر می‌کنند ولی هرگز به دروغ بودن ایمان خودشان اندیشه نمی‌کنند. دروغ میوه‌ی ترس و ترس پرورنده‌ی ستمکار و ستمکار دروغ‌پرور و مردم‌ستیز است.

کسانی سخن سرایان را یاوه گویان آشفته مغز می‌پندارند و سروده‌های آنها را شایسته‌ی بررسی نمی‌دانند. البته

برخی هم، که با ایمان ملکوتی، به بررسی این سروده‌ها پرداخته‌اند چیزی به جز یاوه‌گویی از آنها برداشت نکرده‌اند که بتوانند بازگو کنند. ولی یک سخن‌سرا دارای یک جهان‌بینی است که کم و بیش از جامعه، اندیشه‌ها و فرهنگ زمان خودش، ساختار یافته است. گاهی می‌توان، در سروده‌های یک روشن‌اندیش، به شیوه‌ی زندگی و آیین‌های اجتماع آن دوران، که ناخواسته در واژه‌های سراینده به کار رفته‌اند، پی برد. در نوشته‌های تاریخ، اگر بر جای مانده و به خواست کسانی نبوده‌اند، بیشتر به برخورد مردمان و فرمانروایان اشاره شده است و کمتر اندیشه‌های مردم را ارزشیابی می‌کنند. گاهی اندیشه‌های زمان درازی در لابلای کنایه‌ها و شوخی‌ها پنهان می‌ماند تا زمینه‌ای برای آشکار شدن آن پیدا شود و آنگاه با شتاب بسیاری در همه جا پخش می‌گردد. بسان اندیشه‌ی مارکسیسم که سده‌ها سال پیش از مارکس در بینش مزدکی‌ها و مانی‌ها آشکار بوده است ولی تا زمان مارکس زمینه‌ی گسترش آن اندیشه کمتر وجود داشته است. اکنون هم که مارکسیسم شعله‌ور و سپس خاکستر شده، اگر به ژرفی نگاه کنیم، می‌بینیم که شیرهی این اندیشه‌ها در هر دیدگاه اجتماعی و سیاسی رخنه کرده است.

به هر روی پرسشی پیش می‌آید این است که ما به این افسانه‌ها چه نیازی داریم که باید از لابلای آنها فرهنگ پیشینیان را شناسایی کنیم. ما را که امروز، در جهان مدرن، درباهای دانش و دانستنی‌های به رویمان باز است چرا باید در اندیشه‌ی نیاکانمان کاوش کنیم.

نیاز ما در این است که بتوانیم خودمان بیندیشیم تا آنچه را که نیاز داریم خودمان شناسایی کنیم. کسانی که اندیشیدن را فراموش کرده یا آن را یاد نگرفته‌اند آنها باید به دنبال دستورهای بگردند که دیگران برای آنها پیش‌نویس کرده‌اند. امروز نه تنها دانستنی‌ها، سوی پیشرفت و نیازهای ما را دیگران برای ما می‌نویسند بلکه نیکی و بدی، زشتی و زیبایی، آزادی و گرفتاری را هم دیگران برای ما می‌سنجند و تعریف می‌کنند. ما از آزادی، دموکراسی و پیشرفت سخن می‌گوییم ولی مفهوم این پدیده‌ها را از دیگران، که آنها را داشته‌اند، شنیده‌ایم و خودمان آنها را نمی‌شناسیم. شاید تعریفی که از آزادی از دیگران شنیده‌ایم سد در سد درست نباشد، شاید برداشت ما از آن تعریف نادرست باشد، شاید هم ما در زمان و مکانی دیگری زندگی می‌کنیم و زمینه‌ی فرهنگی ما با بینش دیگران برابر نیست.

برخی از روشنفکران که خود را از شناسایی شاهنامه بی‌نیاز می‌دانند، داستان‌ها آن را یک مشت خرافات کهنه و بی‌ارزش می‌پندارند، آنها از بررسی کردن بینش مردم ایران روی گردان هستند. آنها براین پندارند که می‌توان سامان اروپایی را برای مردم ایران، که مسلمان هستند، پیاده کرد. در حالیکه روشنفکران اروپا از بررسی و باز سازی اینگونه خرافات، فلسفه‌ی خدایان یونان، به پسماندگی دین مسیحی پی برده‌اند. اگر اندیشمندان اروپا اسطوره‌های یونان را شناسایی نمی‌کردند، آنها را پوچ و بی‌ارزش می‌دانستند، هرگز مردم اروپا نمی‌توانستند خود را از چنگال ستم کلیسا بیرون بیاورند. در ضمیر ناخودآگاه اروپایی‌ها همان خدایان فراموش شده‌ی یونان وجود داشته‌اند. اگر به ژرفی بنگریم در نهانخانه‌ی خاموش برخی از ایرانیان هم هنوز همان پروردگاران، ایزدها، پریان، ماه، خورشید و آسمان، با همان بن‌مایه‌ها، وجود دارند.

زال در هنگام زادن رستم پری از سیمرغ را بر آتش می‌زند و سیمرغ از ابر سیاهی فرود می‌آید. سیمرغ او را راهنمایی می‌کند تا بتواند، شکم رودابه را شکافته، رستم را از زهدان مادر بیرون بیاورد و سپس زخم رودابه را مداوا کند. هزار سال پس از شاهنامه، چند هزار سال پس از آن اندیشه، این کردار در بیمارستان‌ها به نام "سزار" سزارین انجام می‌شود. داستان سزار هم، بسان داستان زادن رستم، افسانه‌ای بیش نیست. کسانی، شاید هم به درستی، شناختن ارزش این داستان‌ها را بیهوده می‌شمارند ولی آنها همین داستانها را به افکار اسلامی آلوده می‌کنند و به دروغ به امامان و بستگان شیعه می‌چسبانند. آنها با خرافه بودن داستان‌های شاهنامه ستیزی ندارند بلکه با ایرانی بودن شاهنامه درستیزند چون خود آنها از سازندگان خرافات و طامات هستند. این خرافات سازان با شگفتی و دیدگان باز به رفتار انبوهی از مردم، که گورهای هزار ساله را ستایش می‌کنند، می‌نگرند. آنها بر این باورند که نباید عقیده‌های مردم را نکوهش کرد چون شاید مردم، از نکوهش کردن نادانی، برنجند. کسی که بیش از هزار سال است که با زخم شمشیر کشته شده و نتوانسته است که از خودش نگهداری کند. اکنون کسانی از این مرده‌ی هزار ساله مدد می‌خواهند و می‌گویند "یا علی مدد"، "علی نگهدارت". مردم حق دارند که مرده پرست و

نادان باشند ولی مردم هم حق به دانستن دارند که مردم دوست باشند و مرده پرست نباشند.

آیا بهتر نیست که با خرافاتی مبارزه شود که مردم را گرفتار "ولایت فقیه" کرده است؟ اینکه در داستانی جمشید جام جهان بین داشته است، برانگیزندهی خرد است، اگر مردم را به جهان بینی نرساند به کور هم نمی‌رساند.

کسی که می‌خواهد با خرافات مبارزه کند دستکم باید ماهیت خرافات را شناسایی کند. اگر در شاهنامه از دیو سیاه و دیو سفید یا از فرورفتن پای رستم، به هنگام رفتن، در زمین سخن آمده است نیاز به مبارزه با آن بینش نیست چون کسی، دیو یا فرورفتن پای رستم در زمین را، باور ندارد. انسان اندیشمند با خرافاتی پیکار می‌کند که خرد مردم را خشکانیده و دیدگاه آنها را تاریک ساخته است.

اگر بینش نیاکان ما این بوده است که خورشید از ماه زاییده می‌شود بدیهی است که این بینش نادرست و خرافات است چون خورشید، زمین و ماه پاره‌هایی از پدیده‌ای پیشین هستند و درست‌تر این بود که می‌گفتند ماه از زمین جدا شده است. ولی این خرافات، ماه را فرماندهی مردم نمی‌داند و ماه هم رسول و نماینده‌ای ندارد که به مردم امر و نهی کند. پیامی که در این بینش وجود دارد این است که ایرانیان شش هزار سال پیش با جهان بینی ماترالیسم به پدیده‌های هستی می‌نگریستند. امروز هم نه شناسایی این اندیشه برای ما زیان‌بخش و نه مبارزه با این خرافات سودبخش است.

امروز، پس از شش هزار سال، مردمی مجبور به داشتن عقیده‌ای هستند، که خالق همه‌ی پدیده‌های هستی را در شش روز خلق کرده است و مردمان هم بندگان او هستند و باید فرمانبردار رسول و خلیفه‌ی او باشند. این خرافات زنجیر نادانی و بردگی را به گردن انسان می‌بندد و پیشرفت اندیشه را از جنبش بازمی‌دارد. اگر کسی آزاده و آزادیخواه است باید با این خرافات پیکار کند تا حکومت الله را براندازد. آخوندها انگل‌های مرداب الله هستند، با برچیده شدن حکومت الله، توان آخوندها گرفته خواهند شد. شاید نقد و بررسی اسلام مسلمانان را برنجاند و آنها را خشمگین‌تر کند ولی نقد نکردن اسلام ستمکاری بر انسانیت است. مسلمانان از دیدن سیمای اسلام و نادانی خودشان می‌رنجند ولی جهانیان از خشم و بی‌داد مسلمانان خشمگین و بی‌دادگر می‌شوند.

مردو آناهید

MarduAnahid@yahoo.de

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان:

درفش کاویانی



<http://derafsh-kaviyani.com/parsi/>